

---

# معشوقه‌ی ماه

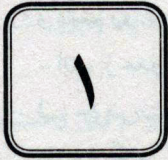
---

---

## فرشته‌تات شه‌دوست

---





با تنه‌ای که به پهلویم خورد عصبانی شدم و برگشتم.. آماده شدم که همه‌ی حرص و خستگیم رو سر اون بخت برگشته خالی کنم..  
با دیدن پسر بچه‌ای که بازی کنان می‌دوید و کاملاً مشخص بود حواسش جمع اطرافش نیست دستهایی که مشتشون کرده بودم رو باز کردم..  
غرغرکنان کلید رو توی قفل انداختم.. نفس عمیقی کشیدم.. پام را روی اولین پله گذاشتم..

مثل همیشه که از بیرون می‌اومدم، یک دور حیاط رو از نظر گذروندم..  
مامان کنار حوض نشسته بود و با داستان لرزان و چروکیده از سرمای استخوان سوز زمستان، لباس های چرک رو توی تشت پلاستیکی می‌شست..  
لبخند کمرنگی زدم.. لبخندی که نقابی از خونسردی و معنایی از درد داشت..  
فقط برای دل درد کشیده‌ی این زن..

حقیقتاً این روزها بازیگر خوبی شده بودم..  
شاید اگر جای سگ دو زدن توی خیابون ها، می‌رفتم و تست هنرپیشگی می‌دادم احتمال رد شدنم کمتر بود..